

فعال سازی تصورات قالبی تلویحی به شیوه سرخ دهی

مجید اصغرزاده*

تاریخ دریافت: ۸۴/۱/۲۱

تاریخ پذیرش: ۸۳/۳/۶

چکیده

تصورات قالبی به عنوان یکی از موضوعات اساسی در روان‌شناسی اجتماعی از طریق مطالعات زمینه‌یابی به کرات مورد بررسی قرار گرفته‌اند. به دلیل برخورداری از وجود ناآشکار، این دسته از رفتارهای اجتماعی انسان با به کارگیری شیوه‌های سنتی سنجش نمودنی‌یابند. از آنجایی که تصورات قالبی تلویحی به صورت خودکار بر نگرش افراد اثر می‌گذارند، فهم پویایی‌های حاکم بر آنها از اهمیت خاصی برخوردار است. شیوه‌های بررسی فرآیندهای خودکار در مورد تصورات قالبی نیز به کار گرفته شده است. مطالعاتی از این نوع حاکی از نفوذ

* کارشناس ارشد روان‌شناسی و عضو هیئت علمی دانشکده فارابی

majid-Asgharzadeh@Yahoo.com

عمیق تصورات قالبی بر روابط انسانی است.

این مقاله پس از توصیفی کوتاه در خصوص تصورات قالبی، و طرح جنبه‌های آشکار و ناآشکار (تلویحی) آن، به شواهدی حاکی از وجود سیستم حافظه‌ای ناآشکار که تصورات قالبی تلویحی نیز بخشی از اطلاعات موجود در آن را شامل می‌شود، اشاره می‌کند و در ادامه، روش سرخدهی را به مثابه یک شیوه ابتکاری سنجش این دسته از اطلاعات ناآشکار به همراه پژوهش‌های مرتبط در خصوص تصورات قالبی معرفی می‌کند.

واژه‌های کلیدی: تصورات قالبی تلویحی، فرآیندهای خودکار، سرخدهی، تصورات

قالبی

مقدمه

به طرح‌واره‌هایی که در مورد گروه خاصی از افراد از جمله زنان، مردان، آسیایی‌ها، آمریکایی‌ها،

استادان دانشگاه، آلمانی‌ها، و... وجود دارند، تصورات قالبی (stereotype) اطلاق می‌شود (Gray, 1999: 495). یک تصور قالبی، مجموعه معلوماتی درباره ویژگی‌های شخصی یا بدنی است که فرض می‌شود درباره تمامی اعضای طبقه‌ای از مردم صادق است (اتکینسون و همکاران، ۱۳۷۸: ۴۴۹). از دید والتر لیپمن (Walter Lippman, 1992) تحلیلگر سیاسی امریکایی که نخستین بار از این اصطلاح استفاده کرده است، یک تصور قالبی عبارت است از تصویری در مغز که در مورد گروه یا طبقه خاصی از افراد وجود دارد و رفتار قدر با دیگران را تا حد زیادی متأثر می‌سازد (رحمتی، ۱۳۷۱: ۱۱).

برخی از تصورات قالبی ممکن است که ویژگی‌های مشخصه‌ای از یک گروه را به تصویر بکشد؛ در عین حال برخی دیگر اغراق‌آمیز بوده و برخی هم ساختگی هستند. تصورات قالبی چه ویژگی‌های اعضای یک گروه خاص را درست به تصویر کشیده باشد و چه نادرست، با این

وجود، ارزیابی فرد از اعضای متعلق به آن را دچار سوگیری می‌کند، به این معنی که فرد در خصوص موضوع پیش‌داوری صرفاً به اطلاعاتی توجه می‌کند که در راستای تصور خود از آن می‌باشد و در نتیجه از پردازش و جذب اطلاعات مغایر طفره می‌رود (گری، ۱۹۹۹: ۴۹۵-۴۹۶).

تصورات قالبی بر ادراک اثر می‌گذارند. شواهد حاکی از تأثیر آن بر ادراک حسی و حافظه، از آزمایش کلاسیکی که ای. ال و آر. ای. هورویتز (R. E. Horowitz) در این زمینه انجام داده‌اند به روشنی گویاست (کلاین برگ، ۱۳۴۲: ۵۱۵). این پژوهشگران تصاویری را به کودکان سفیدپوست نشان دادند و از آنان خواستند که این تصاویر را تفسیر کنند و مشاهده کردند که "تصورات قالبی سیاه‌پوست" در تفسیری که کودکان به عمل می‌آورند، تأثیر فراوانی در برداشت.

برای مثال وقتی به کودکان خانه و باغ زیبایی نشان داده شد و از آنان پرسیده شد: «زن سیاه‌پوست چه می‌کند؟» بسیاری از کودکان جواب دادند که این زن مشغول نظافت کردن است؛ حال آن که در واقع در تصویر زن سیاه‌پوستی وجود نداشت؛ به عبارت دیگر، از انجایی که در ذهن کودکان مفهوم قالبی سیاه‌پوست به صورت "کلفت" تثبیت شده بود، برای آنان تصور این که ممکن است در خانه‌ای به این زیبایی، سیاه‌پوست کار دیگری جز کلفتی انجام دهد دشوار بود. به سخن دیگر، مفهوم قالبی آنان را از دیدن اشیایی که با این مفهوم مطابقت ندارند، عاجز ساخته بود.

طبق داده‌های حاکی از بررسی تاریخی و ارزش‌های جمعی ناشی از مطالعه روان‌شناختی موضوعات اجتماعی، دانشمندان علوم اجتماعی موضوع تنش‌های بین‌گروهی را چندین دهه مطالعه کرده‌اند، مطالعاتی که ریشه در کارهای پژوهشی مظفر شریف (Sherif) در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی دارد. از آن زمان به بعد پژوهشگران زیادی شروع به مطالعه سازوکارهای پیچیده‌ای که مسئول ایجاد، حفظ و حل و فصل تعارضات بین‌گروهی هستند، نمودند. بر طبق

دیدگاه شریف (شریف ۱۹۵۳، و ۱۹۶۶، به نقل از الکساندر و لوین، (Alexander & Levin) تعارضات بین‌گروهی ریشه در رقابت‌های واقعی بین گروه‌ها دارد که این‌گونه رقابت‌ها به نوبه خود، سوگیری درون و برون‌گروهی را تشدید می‌کند.

از زمان مطالعات اولیه شریف که نقطه ثقل آن معطوف به بررسی علل تعارضات درون‌گروهی بوده است، نوعی روند تکاملی را در این زمینه شاهد هستیم و در سایه این‌گونه پژوهش‌ها است که روشن شده است صرفاً رقابت و تعارض‌های بین‌گروهی لازمه ایجاد تنش‌های گروهی نیستند بلکه این تنش‌ها ممکن است از عمل مقوله‌بندی افراد به گروه‌ها نیز نشأت بگیرند (تاجفل، "Tajfel"، ۱۹۶۹، ۱۹۷۸، به نقل از الکساندر و لوین، ۱۹۸۸). با وجود ایجاد فرصت‌های شغلی که فرضیه کاهش تنش بین‌گروهی را به ذهن متبادر می‌کند، چنین به نظر می‌رسد که مقوله‌بندی افراد به درون‌گروه‌های خاص می‌تواند سوگیری درون‌گروهی و خصومت برون‌گروهی را به دنبال داشته باشد، در نتیجه هم تعارضات واقعی بین گروه‌ها و هم مقوله‌بندی آنان می‌تواند سوگیری، پیش‌داوری، تصورات قالبی و تبعیض را تقویت کند.

در طول دو دهه گذشته، نظریه‌های جدیدی مانند نظریه هویت اجتماعی، (social identity) نظریه مقوله‌بندی اجتماعی (social categorization) و نظریه تفوق اجتماعی (social dominance) مطرح شده‌اند که جملگی بر تأثیر فاکتورهای شناختی و انگیزشی در شکل‌دهی به تعارضات بین‌گروهی و سوگیری درون‌گروهی و نیز رفتارهای تبعیض‌آمیز اذعان دارند. امروزه نگرش به پیش‌داوری هم به جنبه‌های مثبت (برای مثال، ترجیحات درون‌گروهی) و منفی (برای مثال، ناسازگاری برون‌گروهی) آن پوشش می‌دهد و هم این‌که آن را واجد یک جنبه خودکار در نظر می‌گیرد که خارج از آگاهی ما عمل می‌کند (Banaja and Greenwald, 1993; Devine, 1989; Greenwald and Banaja; Steeh & Bobo, 1985) (به نقل از الکساندر و لوین، ۱۹۸۹).

اگرچه در خصوص تصورات قالبی پژوهش‌های زیادی صورت گرفته و آن را بیش از پیش

معلوم داشته‌اند با این حال روان‌شناسان اجتماعی در خصوص ساختار، اجزا و نیز روش‌های سنجش آن با مشکلاتی مواجه هستند (Fazio and Jackson: Duntonp and Willams, 1988, MGreenwald, McGhee, Schwartz, 1995; (به نقل از الکساندر و لوین، ۱۹۸۸). به موازات افزایش درک ما از مسئله پیش‌داوری، آگاهی از ابعاد شناختی ارتباطات و تصورات قالبی بین‌گروهی نیز افزایش یافته است. در سایه پژوهش‌های متعدد، از ابهامات زیادی در خصوص ریشه‌های تصورات قالبی (برای مثال، Ford & Stanfer, 1992)، عملکردها (برای مثال، Alexander, Brewer, and Hermann, 1988; Fisk and Glick)، صحت و سقم (برای مثال، Jussim, Nelson, Manis and Soffin, 1955) فعال‌سازی خودکار (برای مثال، Bargh, Chen and Burrows, 1966; Fazio, et.al, 1995; Golbert)، (and Hixon, 1991) و نیز فرآیندهای حفظ و مقاوم‌سازی (برای مثال، Hamilton, Stroessner and Driscoll, 1994; Wittenbrink & Park, 1997) آن پرده برداشته شده است (به نقل از الکساندر و لوین، ۱۹۸۸).

تصورات قالبی از جمله حیطه‌های مورد علاقه روان‌شناسان اجتماعی است که به دلیل آثار جانبی و نیز ماهیت چندبعدی خود، آنان را وادار به استفاده از شیوه‌های ابتکاری به منظور شناسایی هر چه بهتر ماهیت آن کرده است. از آنجایی که برخی روان‌شناسان اجتماعی (Dovidio et.al, 1994)، به نقل از گری، (۱۹۹۹: ۴۹۶)، بین سه سطح عمومی، خصوصی، (private) و تلویحی (implicit) آن تمایز قائل شده‌اند، نگرش جدید نسبت به آن معطوف شده است. سطح عمومی یک تصور قالبی مواردی را پوشش می‌دهد که در مورد گروهی از افراد آشکارا با دیگران در میان گذاشته می‌شود؛ در حالی که سطح خصوصی آن اطلاعاتی را شامل می‌شود که فرد آگاهانه به آن‌ها آگاهی دارد اما در مورد آن‌ها چیزی به دیگران نمی‌گوید؛ سطح تلویحی یک تصویر قالبی به تداعی‌های ذهنی ناهشیاری که بدون آگاهی هشیار قضاوت‌ها و اعمال فرد را هدایت می‌کند و به نوبه خود، آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد، اشاره

دارد. به زبان ساده‌تر، این بخش از تصورات قالبی است که به طور غیرارادی به طرز تلقی‌ها و نحوه واکنش فرد در قبال گروه‌های خاصی از افراد اثر می‌گذارد.

تحول شیوه‌های پژوهشی

شیوه‌های پژوهش در خصوص تعیین تصورات قالبی افراد دچار تحول و تغییراتی شده است. زمانی روان‌شناسان اجتماعی در تعیین آن در زمینه گروه‌های نژادی خاص با مشکلی مواجه نبودند. آنان اساساً فهرستی از صفات را که از پیش به همین منظور تدارک دیده شده بود، به آزمودنی‌ها ارائه می‌کردند و از آنان می‌خواستند که افراد گروه موردنظر را بر اساس آن رتبه‌بندی کنند؛ به عنوان مثال، تحقیقی که در دهه ۱۹۳۰ در دانشگاه پرینستون انجام گرفت، دانشجویان دانشگاه، سیاه‌پوستان را افرادی خرافی (۸۴٪) و تنبل (۷۵٪) و یهودیان را مکار (۷۹٪) و پول‌پرست (۴۹٪) و آلمانی‌ها را دارای ذهن علمی (۸۴٪) و فنی (۶۵٪) ارزیابی کردند. اگرچه بعد از جنگ جهانی دوم در اثر رویدادها ناشی از آن برداشت آنان نسبت به آلمانی‌ها تغییر یافت و آنان را ظالم و متکبر توصیف کردند (Seago, 1947) به نقل از گری، ۱۹۹۹: ۴۹۶).

امروزه مشخص کردن تصورات قالبی در خصوص گروه‌های خاصی از افراد به این سادگی نیست، دلایل این امر عبارتند از: اولاً، افراد به ویژه دانشجویان نسبت به تبعات آسیب‌زا و منفی آن آگاهی پیدا کرده‌اند، برای مثال ژ. م. ژیلبرت (G. M. Gilbert) در سال ۱۹۵۱ (کلاین‌برگ، ۱۳۴۲: ۴۱۵، ۵۱۵) آزمایش ساگورا، با همان روش و در مورد نسل جدیدی از دانشجویان پرینستون یعنی ۳۱۳ نفر از آنان تکرار کرد و به نتایج جدیدی دست یافت. بر اساس مطالعه اخیر مشاهده شد که تعداد کمتری از دانشجویان، گروه‌های نژادی را با استفاده از یک یا چند واژه کلی توصیف کردند. برای مثال تعداد دانشجویانی که سیاه‌پوستان را تنبل می‌شمردند از رقم ذکر شده در سال ۱۹۳۲ به ۳۱٪ در سال ۱۹۵۰ تنزل یافت. علاوه بر این به جای ۷۹٪ تنها

۴۷٪ از دانشجویان یهودیان را مکار می‌دانستند.

ثانیاً، در روش‌های پژوهش تغییرات چشمگیری ایجاد شده است. حرکت اخیر در حیطه علوم انسانی عمدتاً از حالت توصیفی به تبیینی معطوف شده (دلاور، ۱۳۷۶: ۱۴) به طوری که گسترش پژوهش و تحقیق درباره مسائل نژادی و قومی چشمگیر بوده و در سال‌های اخیر بر سر این مسئله بیش از پیش سروصدا به راه افتاده است. برای مثال، در برخی پژوهش‌ها مسائل قومی و جنسیت به میزان زیادی جایگزین مطالعات مربوط به طبقه و اقتصاد شده و به صورت محور اصلی مباحث در حیطه علوم اجتماعی در آمده است (Howe, 192) به نقل از مارتین و سولوموز، ۱۳۸۱: ۱۳). آپایه و گیتس (Appiah and Gates) (۱۹۹۵)، به نقل از همان منبع، (۱۴) از منظر نظریه ادبی اظهار می‌دارند که نژاد، طبقه و جنسیت، به مثلاً مقدس نقد ادبی تبدیل شده‌اند.

اظهاراتی از این نوع این ذهنیت را قوت می‌بخشد که مطالعه نژاد و قومیت از حاشیه حیات آکادمیک بیرون آمده و به هسته اصلی برنامه‌های دانشگاهی تبدیل شده است؛ برنامه‌ای که در طیف وسیعی از رشته‌های علمی مختلف مانند جغرافیا، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و علوم سیاسی تدریس می‌شود.

ثالثاً، بر اثر مطالعات فراوانی که در این زمینه به عمل آمده است، ابعاد جدیدی از تصورات قالبی هویدا شده است. رابعاً، از آنجایی که برخی تصورات قالبی از نوع تلویحی هستند، نمی‌توان از طریق شیوه‌های سنتی به سنجش آن‌ها امیدوار بود در نتیجه برای بررسی در مورد این دسته از تصورات قالبی از شیوه‌های ابتکاری (برای مثال سرنخ‌دهی) استفاده می‌شود.

شیوه‌های پژوهشی در مورد فداایندهای ناخودآگاه

تاکید بر ذهن ناهشیار و تأثیرات فراگیر آن بر اعمال و رفتارهای فرد، اگرچه به آن حدت و شدتی که در اوایل رشد و تکوین رویکرد روان‌تحلیلی در دهه‌های نخست سده بیستم شاهد آن

بودیم، نیست. با این حال، از طریق اعمال شیوه‌های ابداعی که در آن‌ها از امکانات و تجهیزات آزمایشگاهی و اتخاذ روش علمی بهره گرفته می‌شود، وجود فرآیندهای ذهنی خودکار تأیید می‌گردد. اگرچه پژوهشگران ممکن است که دقیقاً از اصطلاح فرآیندهای ذهنی ناخودآگاه استفاده نکنند، با این همه، اغلب آنان امکان وجود سطوح مختلف هشیاری را قبول دارند (پروین، ۱۳۷۴: ۲۲). تدابیری نظیر استفاده از آزمون تداعی کلمات، آزمون‌های فرافکن و استفاده از دستگاه تصویر افکن (Tachistoscope) که در حیطه‌های مختلف روان‌شناسی به منظور واری فرآیندهای ذهنی ناهشیار به کار برده می‌شوند، وجود آن را تایید کرده است. در مطالعه‌ای از این نوع که هدف آن بررسی ادراک بدون آگاهی بود، شواهدی به دست آمد که نشان از پردازش اطلاعات در زیر سطح هشیاری دارد (Dixon, 1981). به نقل از پروین، ۱۳۷۴: ۱۰۲). بر اساس این مطالعه، از طریق دستگاه تصویرافکن به آزمودنی‌ها تصاویری از درختان که در لابه‌لای شاخ و برگ‌های یکی از آن‌ها تصویر مبهمی از یک مرغابی ترسیم شده بود ارائه شد. هر چند که این تصاویر با سرعت زیادی به آزمودنی‌ها نشان داده شد به طوری که آنان نمی‌توانستند درک هشیاری از آن داشته باشند، اما وقتی از آنان خواسته شد که پس از ارائه تصاویر، چشمان خود را ببندند و صحنه‌ای از طبیعت را به تصویر بکشند، در مقایسه با گروه کنترل که در تصاویر ارائه شده به آنان اثری از مرغابی نبود، در نقاشی‌های خود تصاویری از پرنده‌ها، پر و آب را به معرض نمایش گذاشتند.

شیوه‌ای که اخیراً در حوزه شناخت پویایی‌ها و تداعی‌های ذهنی ناخودآگاه به کار گرفته می‌شود، روش "سرنخ‌دهی" (Priming Method) است. روان‌شناسان شناختی به منظور کسب بینش در خصوص این که چگونه دانش در ذهن افراد سازمان‌دهی می‌شود از روش سرنخ‌دهی بهره می‌گیرند. سرنخ‌دهی عبارت است از ارائه محرک سرنخ به منظور فعال‌سازی محرک‌ها و اطلاعات مرتبط (به نقل از گری، ۱۹۹۹: ۳۴۵). خاطراتی که مبنایی برای پدیده سرنخ‌دهی فراهم می‌آورند، بخشی از حافظه تلویحی را تشکیل می‌دهند. بر اساس مدل

حافظه‌ای ساختار (Schacter) (۱۹۹۲)، کوایر و همکاران (Squire & Others) (۱۹۹۳) و تالوینگ (Tulving) (۱۸۵) حافظه بلندمدت به دو بخش آشکار (explicit) و ناآشکار (تلویحی) (Implicit) تقسیم می‌شود (به نقل از گری، ۱۹۹۹: ۳۴۳). حافظه تلویحی طبقه وسیع‌تری را پوشش می‌دهد که شامل خاطراتی است که آشکار نیست و اطلاعاتی را دربرمی‌گیرد که از پیش کسب شده و رفتار را بدون این که خود را به هشیاری وارد کند، تحت تأثیر قرار می‌دهد. این بخش از حافظه از طریق شیوه‌های که به وسیله الگوی هنجاری (modal mode) به تصویر کشیده و بر اساس آن، انباره کوتاه مدت یا فعال با ذهن هشیار یکسان قلمداد می‌شود، عمل نمی‌کند. از آن‌جایی که افراد قادر به بیان و گزارش اطلاعات مرتبط با حافظه تلویحی نیستند، به آن حافظه غیربیانی (non-declarative memory) نیز اطلاق می‌شود. از جمله زیر مجموعه‌های حافظه تلویحی می‌توان به خاطراتی که از طریق شرطی کلاسیک ایجاد می‌شوند، خاطراتی که اساس پدیده سرنخ‌دهی محسوب می‌شوند و نیز طبقه وسیع‌تری تحت عنوان حافظه رویه‌ای (procedural memory) اشاره کرد.

شیوه ارائه محرک سرنخ به این صورت است که در آن، محرک مورد نظر یا به صورت نامربوطی ارائه می‌شود و در نتیجه منجر به حواس‌پرتی آزمودنی‌ها می‌گردد، یا این که با سرعت زیادی ارائه می‌شود به طوری که آزمودنی‌ها نمی‌توانند درک مستقیمی از آن داشته باشند. ارائه محرک سرنخ سبب می‌شود که داده‌های مرتبط با آن که به صورت تلویحی هستند به بخش هشیار ذهن فرا خوانده شوند؛ به عبارتی، محرک سرنخ بین حافظه هشیار و تلویحی ارتباط برقرار می‌سازد. به منظور انجام دادن آزمایش‌های تجربی در خصوص فرآیندهای روانی از اشکال مختلفی از پدیده سرنخ‌دهی استفاده می‌شود. موجودات انسانی گنجایش ذهنی محدودی در پردازش اطلاعات و در نتیجه نیاز به انتخاب یک محرک مرتبط با تکلیف (task-relevant stimuli) دارند تا بدین وسیله محرک‌های غیرمرتبط با تکلیف را فیلتر کنند (توجه انتخابی). به همین دلیل از نوعی روش تحت عنوان سرنخ‌دهی منفی

(negative priming) استفاده می‌شود. سرنخدهی منفی به پدیده‌ای اشاره دارد که بر اساس آن، هدفی (target) که در ارائه نخست از آن به عنوان عامل ایجاد حواس پرتی ایجاد شده است، با یک هدف دیگر که در ارائه نخست از آن بهره‌برداری نشده است، از نقطه نظر زمان پاسخدهی (Response Time) "RT" مورد مقایسه قرار می‌گیرد (برای مثال

Allport, Tipper. and Chmiel, 1985; Dalrymple-Alford and Budayr, 1996; Fox, 1995; Neill, 1977; Tipper, 1985)

به نقل از کاشینو، بوئز و فرارو "Koshini, Boese and Ferraro".

از الگوی سرنخدهی منفی به منظور واری در خصوص سازوکارهای بازسازی شده (inhibitory mechanisms) در شناخت انسان (human cognition) (برای مثال،

Connelly and Hoshier, 1993; Hasher, and Rympe, 1991; Kramer, Humphrey, Larish, Logan and Strayer, 1993; McDad, 1997)

و نیز بررسی در خصوص تکالیفی نظیر تمیز سرنخدهی منفی استفاده شده است. بر اساس کاربرد اخیر، آزمودنی‌ها موظف هستند که هدفی را بر اساس یک بعد محرک (برای مثال رنگ) انتخاب کنند و سپس به پرسش‌هایی در خصوص شناسایی هدف (برای مثال مکان یابی) پاسخ دهند (برای مثال Tipper, Weaver & Houghton, 1994) نقل از کاشینو، بوئز و فرارو، (۲۰۰۰).

یافته‌های به دست آمده گویای فعال‌سازی فرآیندهای خودکار از طریق شیوه سرنخدهی است. در آزمایشی، پاسنر "Posner" به نقل از بروین (Brewin ۱۳۷۶: ۲۶) در ابتدا به آزمودنی‌ها یک واژه (برای مثال، ساحل) ارائه شد و سپس از آنان خواسته شد بیان کنند که آیا این یک واژه معنی‌داری است یا نه؟ زمانی که پیش از ارائه واژه مورد نظر آزمودنی‌ها در معرض واژه‌ای قرار می‌گرفتند که از نظر معنایی با آن محرک مرتبط بود، ارائه محرک سبب می‌شد تا قضاوت آنان به طور خودکار تسهیل شود. بر اساس مطالعه دیگری از این نوع، گروگر

"Groeger" (به نقل از بروین، ۱۳۷۶: ۲۰) به آزمودنی‌ها یک تکلیف شنیداری ارائه کرد که بر طریق یک‌گوشی در یک‌گوش آزمودنی‌ها جمله‌ای نامفهوم پخش می‌شد و آنان وظیفه داشتند تا با استفاده از یک واژه از بین دو واژه بدیل آن را تکمیل کنند. در گوش دیگر آزمودنی‌ها در سطح زیرآستانه‌ای واژه‌ای پخش می‌شد که یا از نظر معنایی (برای مثال فرار و گریز) و یا از نظر ساختاری (برای مثال، گریز و گزیر) یا یکی از دو واژه مربوط می‌شد، این انگیزختگی آزمودنی‌ها توسط یک واژه از نقطه نظر شدت در دو سطح ارائه می‌شد، یکی در سطح آستانه‌ی بازشناسی آزمودنی‌ها (آزمودنی‌ها می‌توانستند شنیدن واژه‌ای را گزارش دهند ولی معنای آن را نمی‌توانستند بفهمند)، دومی در سطح آگاهی (یعنی در مجموع نمی‌توانستند شنیدن چیزی را گزارش دهند). همچنان که پیش از این انتظار می‌رفت، یافته‌های حاصل از اجرای این آزمایش نشان داد که وقتی انگیزختگی در سطح زیر آستانه‌ی بازشناسی ایجاد شود، بیشتر احتمال دارد که گزینه‌ی مشابه از نظر ساختاری انتخاب شود و وقتی که انگیزختگی در زیر سطح آستانه‌ی آگاهی ایجاد شود، احتمال دارد که گزینه‌ای که از نظر معنایی مشابه است، انتخاب شود.

عقیده‌ای که از روش سرخ‌دهی حمایت می‌کند و پشتوانه‌ی نظری محکمی برای آن فراهم می‌کند، این است که هر مفهوم مفروضی که فرد در معرض آن قرار می‌گیرد، در نظام حافظه‌ای مفاهیم مرتبط دیگر را تداعی می‌سازد، به عبارتی، وقتی مفهومی به مغز ارائه شود، در حافظه، مجموعه‌ای از مفاهیم مرتبط دیگر که نزدیک‌ترین ارتباط را با آن دارند، فعال می‌شوند. تا آن‌جا که به موضوع بحث مربوط می‌شود نظریه‌ی شبکه معنایی (semantic network theory) (Collins and Loftus, 1975)، ۱۹۷۵، به نقل از سدرو، ۱۹۹۳: ۳۲۸) در خصوص نحوه‌ی سازمان‌دهی اطلاعات در سیستم حافظه‌ای بر این اساس تدوین شده است که اطلاعات معنایی در حافظه‌ی بلندمدت به شکل معنی‌داری سازمان‌دهی می‌شوند، به این صورت که خاطرات به شکل گره‌هایی (Nodes) به واسطه پیوندهایی که اصطلاحاً رابط (Link) نامیده می‌شوند، با یکدیگر ارتباط برقرار می‌سازند. گره در حکم یک مفهوم است، اما رابط یا حلقه، پلی محسوب

می‌شود که مفاهیم را به یکدیگر پیوند می‌زند.

گروه‌های مرتبط قوی‌ترین ارتباطات را با یکدیگر دارند به طوری که بازیابی یک گروه (مفهوم) از حافظه فعالیت گروه‌های مرتبط دیگر را تحریک می‌سازد، عملی که به آن فعال‌سازی گسترش‌یافته (spreading) اطلاق می‌شود. به عنوان مثال، در آزمایشی (کولینز و لوفتوس، ۱۹۷۵، به نقل از سدرو، ۱۹۳۳: ۳۲۸) به آزمودنی‌ها گفته شد که برای پاسخ بله، یک دکمه و برای پاسخ خیر، دکمه دیگری را فشار دهند، پیش از آن که پرسش مربوطه از آنان پرسیده شود، از دو کلمه سیب و موز که به صورت زیرآستانه‌ای ارائه شدند، به عنوان محرک سرنخ استفاده شد؛ سپس از آنان پرسیده شد که آیا قرمز نام رنگی است؟ آزمودنی‌هایی که کلمه سیب به عنوان محرک سرنخ به آنان ارائه شده بود در چند هزارم ثانیه سریع‌تر به پاسخ درست (یعنی بله) اشاره کردند تا آزمودنی‌هایی که در آنان از کلمه موز به عنوان محرک سرنخ استفاده شده بود.

در روش ارائه محرک سرنخ، دو هدف عمده مطمح نظر است؛ نخست آن که محرک سرنخ در سطحی عمل می‌کند که آزمودنی‌ها را از اعمال و نفوذ آگاهانه خواسته‌ها و انتظارات خود با می‌دارد؛ به طوری که فرونشانی ارادی تمایلات درونی را در آنان از بین می‌برد، هدفی که در علوم انسانی و اجتماعی به دلیل تأثیر متغیرهای مداخله‌گر (intervening variables) از اهمیت خاصی برخوردار است و اعتبار درونی پژوهشی را افزایش می‌دهد. دوم این که محرک سرنخ فعالیت مفاهیم، ایده‌ها و نگرش‌های مرتبط را که عمدتاً در زیر سطح آگاهی قرار دارند، تحریک می‌سازد و از این طریق دامنه اطلاعات و داده‌های مورد نظر را افزایش می‌دهد.

سرنخ‌دهی ادراکی و مفهومی

به منظور استفاده از محرک سرنخ، از دو شیوه استفاده می‌شود که عبارتند از سرنخ‌دهی ادراکی (perceptual) و مفهومی (conceptual) (تالوینگ و شاختر، ۱۹۹۰، به نقل از گری، ۱۹۹۹: ۳۴۵). در سرنخ‌دهی ادراکی در ابتدا یک محرک سرنخ ارائه می‌شود، به طوری که ارائه

آن بر توانایی تمیز و تشخیص محرک مورد آزمون که ارتباط نزدیکی با آن دارد اثر می‌گذارد؛ به این صورت که از کلمات یا تصاویر کامل یک شیء یا موضوع به عنوان محرک سرخ استفاده می‌شود و در خصوص کلمات یا تصاویر ناقص همان محرک به عنوان محرک مورد آزمون را سوال می‌شود. تجربه، ادراک قبلی توانایی تشخیص محرک مورد آزمون را بهبود می‌بخشد، چه فرد خاطرات روشنی از محرک سرخ داشته باشد یا نداشته باشد.

از آنجایی که ادراک از ماهیت فعالی برخوردار است، ارائه محرک سرخ منجر به تشکیل طرحواره‌ای (schema) مرتبط با خود می‌شود؛ زمانی که طرحواره شکل گرفت، در سیستم حافظه تثبیت می‌شود. در مرحله بعد و به محض ارائه محرک مرتبط با آن طرحواره بر اثر ورود داده‌های حسی (sensory inputs) به سیستم حافظه، سازوکارهایی وارد عمل می‌شوند و آن طرحواره را فعال می‌سازند. آن چه در خصوص طرحواره و پردازش طرحواره‌ای (schematic processing) مطرح شد فقط به واسطه آن می‌توان رمزگردانی، ذخیره سازی و بازسازی محرک سرخ و محرک مورد آزمون را تبیین کرد. اما چگونه محرک سرخ ناقص تداعی ذهنی محرک مورد آزمون کامل را متاثر می‌سازد؟ بر طبق قوانین ادراکی و بر اساس اصل بستگی، مغز تمایل به ادراک کامل یک محرک دارد، اگرچه قسمتهایی از آن حذف شده باشد (راتوس، ۱۳۷۵: ۱۴۲-۱۴۳). برای مثال اگر یک شکل هندسی مثل دایره از چند کمان تشکیل شده باشد، تمایل داریم تا کمان‌ها را به صورت یک دایره ببینیم. به همین سیاق نیز محرک سرخ بر یادآوری و ادراک محرک مورد آزمون تأثیر می‌گذارد. بر اساس سرخ‌دهی ادراکی، آن چه از ادراک محرک سرخ به دست می‌آید، بر نحوه ادراک و پردازش محرک مورد آزمون اثر می‌گذارد.

در سرخ‌دهی مفهومی نیز بین محرک‌های سرخ و مورد آزمون یک ارتباط مفهومی وجود دارد؛ به عبارتی کلمات یا تصاویری که به عنوان محرک سرخ به آزمودنی ارائه می‌شود، بر سرعت تشخیص و ادراک او در فهم و یادآوری سایر کلمات یا تصاویری که از نقطه نظر مفهومی به نوعی با آن در ارتباط هستند، تأثیر می‌گذارد.

شواهد حاکی از اعمال روش سرخ‌دهی در فعال‌سازی تصورات قالبی

در روان‌شناسی اجتماعی نیز در تشخیص تصورات قالبی تلویحی و نیز فعال‌سازی و تحریک آنان از روش سرخ‌دهی استفاده می‌شود (به نقل از گری، ۱۹۹۹: ۴۹۶). برای مثال در آزمایش‌های مربوط به تصورات قالبی در مورد افراد سیاه و سفیدپوست از کلماتی نظیر سیاه و سفید و در برخی موارد از تصاویر سفید و سیاه استفاده می‌شود. آزمایش‌هایی از این نوع نشان داده‌اند که تصورات قالبی تلویحی با این که در ظاهر امر نشان نمی‌دهند، اما خیلی فعال و پویا هستند (Dovidio, et.al, 1996)، ۱۹۹۶، به نقل از گری، ۱۹۹۹: ۴۹۶). در تأیید حضور فعال این گونه تصورات قالبی می‌توان به پژوهشی اشاره کرد که در آن از مفهوم سیاه و سفیدپوست به عنوان محرک سرخ استفاده شد (دویدو و همکاران، ۱۹۸۶؛ فازیو و دیگران، ۱۹۹۵، به نقل از گری، ۱۹۹۹: ۴۹۶). نتایج حاصل از آن نشان داد که در آزمودنی‌های سفیدپوست، ارائه محرک سرخ سیاه‌پوست اساساً منجر به پاسخ‌دهی سریع‌تر در خصوص پرسش‌هایی شد که در آن از مفاهیمی نظیر تنبل، متخاصم، موسیقی، فعال و نیرومند استفاده شده بود؛ در مقابل ارائه محرک سفیدپوست در همان آزمودنی‌ها زمان پاسخ‌دهی به پرسش‌هایی که در آن‌ها از مفاهیمی نظیر معمولی، آماده‌گرا، جاه‌طلب و باهوش استفاده شده بود، افزایش داد. اگرچه در هر دوی این تصورات قالبی از صفات مثبت و منفی بهره گرفته شده بود، اما، نتایج به دست آمده حاکی از آن است که تصورات قالبی تلویحی سفیدپوستان در خصوص سیاه‌پوستان در مقایسه با افرادی از نژاد خود، به طور معنی‌داری منفی بود. به همین سیاق، سیاه‌پوستان نیز در مورد سفیدپوستان به طور معنی‌داری از تصورات قالبی منفی برخوردار بودند تا افرادی که از نژاد خود.

تصورات قالبی تلویحی حتی در افرادی که اظهار می‌دارند هشیارانه هیچ گونه تعصبی در خصوص گروه‌های نژادی خود ندارند، اعمال و اسنادهای متعصبانه را در پی دارد. در مطالعه‌ای جان دویدو (John Dovidio) و همکاران او (زیر چاپ، به نقل از گری، ۱۹۹۹: ۴۹۶) دریافتند که نشانه‌های غیرکلامی حاکی از ناراحتی (برای مثال، میزان پلک زدن و ناتوانی از

برقراری تماس چشمی) در دانشجویان سفیدپوستی که با سک مصاحبه‌گر سیاه‌پوست مورد مصاحبه قرار می‌گرفتند با تصورات قالبی منفی در خصوص سیاه‌پوستان (که از پیش توسط روش سرنخ‌دهی مورد ارزیابی قرار گرفته بود) به طور معنی‌داری همبستگی بالایی دارد، برعکس، هیچ ارتباط معنی‌داری بین اندازه‌های ناراحتی غیر کلامی و دیدگاه آشکار افراد در خصوص گروه‌های نژادی (سیاه‌پوستان) دیده نشد.

در مطالعه‌ای از این نوع، پاتریشیا دواین (Patricia Devine) (۱۹۸۹)، به نقل از گری، (۱۹۹۹: ۴۹۷) که از دانشجویان سفیدپوست به عنوان آزمودنی استفاده شده بود؛ در نیمی از آنان از طریق روش محرک سرنخ، تصورات قالبی مربوط به سیاه‌پوستان را تداعی ساخت؛ اما برای نیمی دیگر، محرک سرنخ ارائه نشد، سپس برای همه آنان داستانی در خصوص مردی به نام دونالد (Donald) خوانده شد که بر اساس محتوای آن، قهرمان داستان هم امکان ارتکاب اعمال خصمانه و هم رفتار دوستانه را داشت، هرچند که در هیچ جای داستان اشاره‌ای به نژاد او نشده بود. با این حال، آزمودنی‌هایی که در آنان تصورات قالبی تلویحی در مورد سیاه‌پوستان تحریک شده بود، در ذهن خود یک فرد سیاه‌پوست را مجسم و رفتارهای او را بر اساس تصورات قالبی تحریک‌شده به صورت خصمانه ارزیابی کردند.

یافته‌ها (برای مثال، Bodenhausen, 1990; Gilbert and Hixon, 1991; Pratto and Bargh, 1991 به نقل از گری، (۱۹۹۹: ۴۹۷) گویای تأثیر عوامل شناختی، انگیزشی و عاطفی بر موضوع پیش‌داوری است. در پژوهشی پیرامون تأثیر این دسته از عوامل ذهنی بر تصورات قالبی دیده شد که اگر دانشجویان دانشگاه از نظر فیزیکی خسته یا دچار اشتغالات خاطر باشند، اغلب در خصوص تصورات قالبی دچار سوگیری اسنادی می‌شدند تا زمانی که نسبت به تکالیف اسنادی خود حضور ذهن داشته باشند یا در یک حالت روانی آرامی قرار می‌گرفتند. تصورات قالبی در شرایطی که در آن با فقدان اطلاعات، زمان، منابع ذهنی یا انگیزشی کافی به منظور ارزیابی منطقی حقایق در مورد فرد یا گروه خاصی مواجه باشیم، آشکارا در چنین

موقعیت‌هایی به عنوان شیوه‌های میان‌بری در جهت اعمال قضاوت بکار می‌آیند. بنابراین، غلبه بر پیش‌داوری شبیه غلبه بر یک عادت خوب آموخته شده است. دواین و همکارانش دریافته‌اند که افرادی که هشیارانه تصورات قالبی فرهنگی را انکار می‌کنند اما با نگاهی به رفتارهای خود درمی‌یابند که به صورت خودکار طوری رفتار می‌کنند که همگام با آن تصورات قالبی هستند احساس ناراحتی و گناه به آنان دست می‌داد (Devine and Montieth, 1993). نقل از گری، ۱۹۹۹: ۴۹۷). از دیدگاه دواین، این ناراحتی متعاقباً همانند یک نیروی انگیزشی عمل می‌کند و افراد را وادار به انجام عملی می‌کند تا برخلاف آن تصورات قالبی رفتار کنند و از این طریق، بر واکنش‌های خودکار فائق آیند و نهایتاً بر آن‌ها غلبه کنند.

در مجموع یافته‌ها گویای تأثیر تصورات قالبی بر اعمال و رفتارهای افرادند. با این همه، آگاهی از وجود این گونه تصورات از طریق افزایش اطلاعات، بررسی منطقی داده‌ها و سایر تدابیری که به فهم و درک ما از گروه‌های نژادی اثر بگذارد، تأثیر زیادی بر کاهش تأثیرات منفی آن به دنبال دارد.

نتیجه‌گیری

روان‌شناسی اجتماعی در دهه‌های اخیر با جهت‌گیری تجربی و نیز با تأثیرپذیری از انقلاب شناختی در صدد مطالعه موضوعات مربوط به این حیطه از علوم رفتاری برآمده است، اگرچه موضوعاتی نظیر تصورات قالبی در صورتی که به شیوه تجربی و در سبک و سیاق آزمایشگاهی مورد مطالعه قرار گیرند، از حالت طبیعی خود خارج می‌شوند و این امر مانع از بررسی همه‌جانبه آن‌ها می‌شود. از سویی دیگر صرفاً بر مبنای مطالعات میدانی نیز نمی‌توان تمام زوایای یک پدیده روانی - اجتماعی را درک کرد. در نتیجه عده‌ای از پژوهشگران علوم اجتماعی نسبت به کاربرد روش تجربی و مطالعه آزمایشگاهی پدیده‌های مربوط و نیز روش میدانی اعتراض کرده‌اند و معتقدند که محیط تصنعی آزمایشگاهی پدیده مورد مطالعه را از

حالت طبیعی خود خارج می‌سازد و مطالعات میدانی در برخی موارد - برای مثال، در مورد تصورات قالبی - حق مطلب را ادا نمی‌کند. در نتیجه، روان‌شناسی اجتماعی اخیر با الهام از رویکرد شناختی و توجه به ابعاد ذهنی و کیفی پدیده‌های مربوط به خود، توجه خاصی به فرآیندهای ذهنی پیدا کرده است. در تأیید و نفوذ رویکرد شناختی بر قلمرو روان‌شناسی اجتماعی به عنوان نمونه می‌توان به موضوع شناخت اجتماعی (social cognition) که در صدد مطالعه نحوه پردازش اطلاعات در خصوص محرک‌های اجتماعی است، اشاره کرد. تلفیق تأثیرات رویکرد شناختی بر روان‌شناسی اجتماعی و نیز تأثیرپذیری از رویکرد تجربی و آزمایشگاهی به آن، این امکان را فراهم کرده است که موضوعات مرتبط با دامنه شمول خود را به شکل همه‌جانبه و با بهره‌گیری از شیوه‌های ابتکاری و علمی مورد مطالعه قرار دهد.

تصورات قالبی به مثابه یکی از موضوعات محوری در روان‌شناسی اجتماعی از همان سال‌های نخست رشد این نحله از روان‌شناسی به کرات مورد مطالعه قرار گرفته است. علت این همه بررسی، شرایط خاص اجتماعی است که گریبان‌گیر برخی جوامع از جمله ایالات متحده شده است. با این حال، امروزه نیز جوامع مختلف به انحای مختلفی به نوعی با آن در تماس هستند. بهره‌گیری از روش سرنخ‌دهی در مطالعه تصورات قالبی زوایای نامکشوفی از آن را در معرض دید قرار داده است که با استفاده از تمهیدات پیشین نمی‌توان به این جنبه‌ها دسترسی داشت.

سرنخ‌دهی به عنوان یک روش بررسی، مهم از رویکرد شناختی که به صورت تجربی در بررسی موضوعات مختلف از آن استفاده می‌شود، توانسته ابعاد تلویحی تصورات قالبی را مکشوف سازد و به پژوهشگران گوشزد کند که در لایه‌های ذهنی افراد، تصورات و انگاره‌هایی وجود دارند که بر اعمال و رفتارهای ظاهری آنان تأثیر می‌گذارد، در نتیجه، هرگونه برنامه‌ریزی در راستای بهبود روابط انسانی مستلزم تفحص در این‌گونه ابعاد و آگاهی دادن به افراد در این

خصوص است.

منابع

- اتکینسون ریتا ال.؛ اتکینسون، ریچارد سی. اسمیت، ادوارد ای؛ و نولن، سوزان. زمینه روان‌شناسی هیلگارد (جلد اول). ترجمه محمدنقی براهنی و همکاران. تهران: رشد، چاپ سیزدهم، ۱۳۷۸.

- بالمر، مارتین؛ سولوموز جان. مطالعات قومی و نژادی در قرن بیستم. ترجمه پرویز دلیرپور و سید محمد کمال سروریان، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱.

- بروین، کر س. ر. بنیادهای شناختی روان‌شناسی بالینی. ترجمه مجید محمود علیلو، عباس بخشی‌پور و حسن صبوری مقدم، تهران: روان پویا، ۱۳۷۶.

- پروین، لارنس ای. روان‌شناسی شخصیت (نظریه و تحقیق). ترجمه محمدجعفر جوادی و پروین کدیور، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۴.

- دلاور، علی. مبانی نظری و عملی پژوهش در علوم انسانی و اجتماعی. تهران: رشد، ۱۳۷۴.

- راتوس، اسپنسر. روان‌شناسی عمومی (جلد اول). ترجمه حمزه گنجی. تهران: ویرایش، ۱۳۷۵.

- رحمتی، محمدصادق. روان‌شناسی اجتماعی کاربردی. تهران: سینا، ۱۳۷۱.

- کلاین‌برگ، اتو. روان‌شناسی اجتماعی (جلد دوم). ترجمه علی محمد کاردان. تهران: فرانکلین، ۱۳۴۲.

- Alexander, M.G., & Levin, S. Thworitical, "Empirical and Pracrical Approcal Approaches to Intergroup Conflict", *Journal of Social Issues*. 1998.

- Boese, Koshino & Ferraro. "The Relationship between Cognitive Ability and Positive and Negative Priming in Identity and Spatial Priming Tasks", *Journal of General Psychology*, 2000.

- Gray, Peter. *Psychology* (3.ed.)Worth Publishers Inc, 1999.

- Sdorow, M. L. *Psychology* (2.ed). Wm. C. Brown Communication Inc, 1993.

